

# کافه چرا

داستانی در مورد مفهوم زندگی

نویسنده: جان استرلسکی

مترجم: مهرش خرم‌زور



کتابسرای ندیس

Strelecky, John p

استرلکی، جان

کافه چرا؛ داستانی در مورد مفهوم زندگی / نویسنده جان استرلکی، مترجم

978-600-182-204-9

تهران: کتابسرای تندیس ۱۳۹۵

مehوش خرمی پور

عنوان اصلی:

Das café am rande der welt: eine Erzählung über den sinn des lebens, c2007

زندگی

خرمی پور، مهوش - مترجم

BP ۴۳۵ / ک ۵ الف ۲ ۱۳۹۵

۱۲۸

۴۲۶۴۹۳۸



کتابسرای تندیس

فروشگاه: تهران خیابان ولی عصر نرسیده به استاد مطهری شماره ۱۹۷۷

دفتر: تهران، خیابان ولی عصر نرسیده به استاد مطهری کوچه حسینی راد پلاک ۱۰ واحد ۲

فروشگاه: ۸۸۸۹۲۹۱۷ دفتر و دورنگار: ۸۸۹۱۳۰۲۸ ۸۸۹۱۳۰۸۱

Telegram: telegram.me/tandishooks In: telegram: ketabsaraye\_tandis

E - mail: info@ketabsarayetandis.com WWW.ketabsarayetandis.com

کافه چرا

نویسنده: جان استرلکی

مترجم: مهوش خرمی پور

صفحه آرا: اکرم سوساخ

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۰۰۰

چاپ: غزال

صحافی: نبوت

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹-۲۰۴-۱۸۲-۶۰۰-۹۷۸

ISBN: 978-600-182-204-9

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد

## مقدمه‌ی نویسنده

گاهی، انسان درست رفته، که بیش‌ترین نیاز و کمترین توقع را دارد خودش را در جایی غریب می‌یابد، در آن‌جا با انسان‌هایی به همان اندازه ناآشنا روبرو می‌شود و چیزهای تازه‌ای نیز در دل آن مکان کشف می‌کند.

من، چنین چیزی را در یک شب تاریک در یک خیابان متروکه تجربه کردم و حالا با نگاه کوتاهی به گذشته‌ام می‌دانم انسان کتم لحظه به لحظه‌ی آن شب نقطه‌ی عطف زندگی آن روزهایم بود. آن شب دقیقاً نمی‌دانستم کجا می‌روم یا این‌که چرا در یک مسیر مشخص حرکت می‌کنم. همان‌قدری که در جاده گم‌شده و تیرت جهت‌یابی‌ام را از کف داده بودم، به همان اندازه هم در زندگی‌ام سرگردان و پریشان بودم.

یک هفته از شرکت مرخصی گرفته بودم تا بتوانم در این برهه‌ی زمانی از کار و هر آنچه به آن مربوط بود، فاصله بگیرم، نه به این خاطر که کار دشوار و سختی داشته باشم، اما گاهی برخی از مسائل عادی کاری

غمگین و افسرده‌ام می‌کرد و بدتر از همه این سؤال مدام ذهنم را درگیر خود کرده بود «آیا در زندگی چیز بهتر و مفیدتری از نشستن توی دفتر و روزانه ۱۲ تا ۱۴ ساعت کار کردن وجود ندارد؟ همه‌ی این‌ها هم صرفاً برای ارتقاء رتبه؟»

وقتی دبیرستان می‌رفتم خودم را برای دانشگاه آماده می‌کردم و در دانشگاه خود را آماده‌ی ورود به بازار کار و پس از آن هم در شرکتی که در آن کار می‌کردم تمام وقتم صرف این شد که خودم را به حد یک کارمند حرفه‌ای برسانم. البته این استدلال همراهان من و کسانی بود که، پیش از من این راه را رفته بودند بود. هرچند این‌ها استاد خیلی خوب نصیحت می‌کردند، اما خودشان هر استازیه‌ی کاملی نبودند. من همیشه احساس می‌کردم که بیش‌تر روزهای زندگی‌ام در مبادلات پولی و امور مالی سپری شده و این اصلاً خوب نبود. اما کمی پیش از آن که این افکار کاملاً پریشانم کنند خودم را در آن کافه و روبروی پرسش‌هایش با آن

حالا اگر من این ماجرا را برای بقیه تعریف کنم، آن‌ها فوراً جنبه‌ای عرفانی و جادویی به ماجرا خواهند داد و با آن را با سریال آمریکایی — منطقه‌ی نیمه‌روشن — مقایسه می‌کنند. شایسته‌ی این سریال در ابتدا انسان‌هایی هستند از به مناطق عادی اما تماشاچی — راننده، فیلم با واقعیت غافلگیر کننده‌ای روبرو می‌شود.

گاهی این پرسش ذهنم را غافلگیر می‌کند که آیا واقعاً تجزیه‌ی من واقعی بوده‌اند؟ در چنین لحظاتی خودم را به خانم می‌رسانم. کشوی میز تحریرم را بیرون می‌کشم، منوی کافه را که کیسی به من داده بود از کشوی بیرون آورده و سؤال‌های رویش را می‌خوانم و مطمئن می‌شوم که تمام این اتفاق‌ها واقعی بوده و در بیداری اتفاق افتاده. شب بی‌نهایت واقعی بود. به هر حال اگر ما از واقعی بودن یا نبودن آن شب بگذریم این نکته نیز وجود دارد

که من دیگر مسیر آن شب را برای یافتن دوباره‌ی کافه نرفتم و با همه‌ی این‌ها، حس مبهمی در وجودم مایل است که واقعی بودن آن کافه و وجودش در آن مکان را انکار کند. یعنی همان کافه‌ای که من آن شب و در موقعیت خاصی پیدا کرده بودم، چون می‌بایست این اتفاق می‌افتاد.

شاید یک روز دوباره به آن‌جا سر بزنم و یا شاید هم یک بار دیگر به شکلی غیرمنتظره و ناگهانی خودم را مقابل کافه‌ام بیابم که در این صورت سریع برداش خواهم شد. قطعاً باید کیسی، مایک و آنه هم در آن‌جا حضور داشته باشند تا برای‌شان شرح بدهم که چگونه با آن پرسش‌ها من را دچار تحول کردند و چگونگی آن شب زندگی من در آن کافه از بیخ و بُن دگرگون شد؛ و در نهایت همه‌ی این مسائل باعث شدند تا من وارد مرحله‌ی تفکری عمیق، شناخت و جلی ذهن شوم و این کلیات محور تمام فکرهای گذشته‌ام شوند.

کسی چه می‌داند شاید از این اتفاق بیفتد تمام شب را در کافه با کسی بگذارم و هم‌صحبت بشوم که او سهم من از من حس جهت‌یابی‌اش را از دست داده و خودش را در کافه‌ی پرسش‌ها یافته باشد؛ شاید هم‌زمانی تجربیاتم را در قالب یک کتاب نوشتم و در آن به شرح اتفاق‌ها پرداختم که در کافه افتاد و با این کار سهمم را به این جریان ادا کردم.